



بررسی تطبیقی مؤلفه‌های اگزیستانسیالیسم

در رمان «ذائقة الموت» ایمن العتوم
و «لطفاً پدرم باش» منصور یوسف زاده شوشتری
(با تکیه بر نظریه روان درمان‌گری اروین یالوم)

د. جمال طالبی قره قشلاقی^(*)

د. علی خالقی^(**)

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۲/۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۲/۲۵

چکیده

اگزیستانسیالیسم با تأکید بر اصالت وجود به یکی از مکاتب فلسفی غرب در قرن بیستم بدل گشت، و این ناشی از علم‌گرایی و عقل‌گرایی و احساس پوچی بعد از آشفتگی‌های جنگ جهانی دوم بود. رابطه‌ی تنگاتنگ فلسفه با روان‌شناسی باعث شد تا روان‌شناسان و روان‌پزشکان برای درمان دلواپسی‌های فلسفه اگزیستانسیالیسم راه‌حلهایی ارائه نمایند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها نظریه روان‌درمان‌گری اروین

(*) دانشیار گروه آموزش زبان و ادبیات عربی دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران. (نویسنده مسؤل)

j.talebi@cfu.ac.ir

(**) استادیار گروه آموزش زبان و ادبیات عربی دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران a.khaleghi@cfu.ac.ir

یالوم است. پژوهش حاضر با رویکرد توصیفی - تحلیلی و بر مبنای مکتب آمریکایی به دنبال بررسی تطبیقی نگرانی‌های چهارگانه فلسفه اگزیستانسیالیسم یعنی مرگ و زندگی، آزادی انتخاب، تنهایی و پوچی در دو رمان «ذائقه الموت» اثر ایمن العتوم و «لطفاً پدرم باش» اثر منصور یوسف‌زاده شوشتری است. مؤلفان جستار حاضر کوشیده‌اند مؤلفه‌های چهارگانه فوق را در شخصیت‌های اصلی این دو داستان بر اساس نظریه اروین یالوم مورد کنکاش قرار دهند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد چهار نگرانی مورد اشاره به وفور در دیالوگ‌های شخصیت‌های اصلی این دو داستان به چشم می‌خورد، و هر دو داستان‌نویس سیر حوادث را به گونه‌ای پیش برده‌اند که تفکر و سرنوشت شخصیت‌های اصلی داستان بر اساس نظریه اروین یالوم رقم خورده است.

کلیدواژه‌ها: روان پویه درمانی، دلواپسی‌های چهارگانه غایی، یالوم، ذائقه الموت، لطفاً پدرم باش.

۱- مقدمه

اگزیستانسیالیسم یکی از مکاتب فکری حاکم بر جهان در قرن بیستم بوده، و «مبتنی بر اصالت وجود است. به جرأت می‌توان گفت که علم‌زدگی و عقل‌گرایی افراطی اروپائیان، و احساس پوچی حاصل از گسترش آشفتگی‌ها و دلهره‌های پس از جنگ جهانی دوم مهم‌ترین عامل پیدایش این مکتب فکری بوده است» (ر.ک: امن‌خانی، ۱۳۹۲ هـ. ش، ص ۲۱-۲۳). بنیاد این مکتب فکری بر چند اصل بنا شده است از جمله «تقدم وجود بر ماهیت، آزادی انتخاب، تفرّد انسان، گراف بودن جهان، وانهادگی، اضطراب، مسؤولیت و موقعیت‌های مرزی» (ملکیان، ۱۳۷۳ هـ. ش، ج ۴، ص ۲۳). از چهار مقوله «آزادی، پوچی، مرگ و تنهایی تحت عنوان چهار دغدغه یا دلواپسی غایی مکتب اگزیستانسیالیسم یاد می‌شود که سبب دلهره و اضطراب آدمی می‌شود» (ر.ک: امیری و علیزمانی، ۱۳۹۷ هـ. ش، ص ۳). انسان

برای رهایی از این دلواپسی‌ها و نگرانی‌ها به دنبال یافتن پناهگاهی امن است، و اروین یالوم یکی از متفکران اگزیستانسیالیسم است که برای رفع این دلواپسی‌ها نظریه‌ای تحت عنوان روان‌درمان‌گری مطرح کرده، و فلسفه و روان‌پزشکی را با هم تلفیق نمود. «آثار یالوم با برانگیختن دغدغه‌های اصلی اگزیستانسیال حیات انسان، به مسائلی نظیر یافتن معنا در زندگی، رویارویی با مرگ و تنهایی می‌پردازد» (همان، ص ۲).

جستار حاضر با رویکرد مکتب آمریکایی در ادبیات تطبیقی به دنبال بررسی دلواپسی‌های غایی مکتب اگزیستانسیالیسم در دو رمان «ذائقة الموت» ایمن العتوم و «لطفاً پدرم باش» منصور یوسف زاده شوشتی و راه‌حل‌های درمانی آن با تکیه بر نظریه روان‌درمان‌گری اروین یالوم است. سؤالات پژوهش حاضر به شرح ذیل است:

- دلواپسی‌های غایی چهارگانه مکتب اگزیستانسیالیسم تا چه اندازه‌ای در این دو رمان تجلی یافته است؟

- مکتب روان‌درمان‌گری اروین یالوم تا چه اندازه در مضمون رمان‌های «ذائقة الموت» و «لطفاً پدرم باش» نمود یافته است؟

۲-۱. پیشینه پژوهش

مطالعات انجام شده پیرامون عنوان جستار حاضر را می‌توان در دو بخش ذکر نمود:

أ - پژوهش‌های انجام شده پیرامون تطبیق نظریه روان‌درمان‌گری اروین یالوم بر آثار ادبی

مسعود سلمانی حقیقی و همکارانش (۱۴۰۴هـ.ش) به بررسی دلواپسی‌های چهارگانه غایی و راه حل آن در رمان «زهر الیمون وقصص أخرى» علاء الدیب در پرتوی نظریه روان پویه درمانی اروین یالوم پرداخته‌اند. این پژوهش در شماره اول مجله ادب عربی منتشر شده، و مؤلفان به این نتیجه دست یافته‌اند که دلواپسی‌های

چهارگانه (دلهره و هراس از مرگ، آزادی و مسؤولیت انتخاب، تنهایی و پوچی) و شگردهای درمان آن در متن رمان نمایان است.

بررسی سرگشتگی و تصمیم در رمان جزیره سرگردانی بر اساس اصول روان‌درمانی اگزیزتانسیال: آراء اروین یالوم عنوان پژوهش ایوب مرادی (۱۴۰۰هـ.ش) است که در شماره اول دوفصلنامه ادبیات داستانی چاپ شده است. نتایج این پژوهش نشان داده است که تصمیم از نوع سرگردان بیشترین تکرار را در روایت دارد و شخصیت‌های رمان برای گریز از اضطراب وجودی بیشتر از ترفند جابه‌جایی مسؤولیت بهره می‌گیرند.

ب - پژوهش‌های انجام شده پیرامون کاربست مکتب اگزیزتانسیالیسم در آثار ادبی

محمود فیروزی مقدم و همکارانش (۱۳۹۸هـ.ش) در جستاری به بررسی تطبیقی مؤلفه‌ها و جلوه‌هایی از بیم و امید اگزیزتانسیالیستی در آثار مارک تواین و هوشنگ مرادی کرمانی پرداخته‌اند. نتایج این تحقیق که در شماره سوم مجله پژوهش‌های ادبیات تطبیقی منتشر شده است نشان می‌دهد که آثار این دو ادیب بیشتر از منظر رئالیستی مورد بررسی واقع شده است، در حالیکه رگه‌های از اگزیزتانسیالیسم در اندیشه آن دو یافت می‌شود.

- بررسی تطبیقی بن‌مایه‌های اگزیزتانسیالیستی رمان بیگانه کامو و داستان سگ ولگرد صادق هدایت عنوان مقاله‌ای است که شهرام احمدی و سایه غرایاق زندی (۱۴۰۰هـ.ش) در شماره دوم مجله مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی منتشر ساخته‌اند. مؤلفان بدین نتیجه دست یافته‌اند که بیشتر مؤلفه‌های اگزیزتانسیالیسم از جمله تنهایی، نوستالژی و بدبینی و پوچی و جبر و اختیار تا حدودی در این رمان یافت می‌شود.

براساس جستجوهای صورت پذیرفته تاکنون هیچ پژوهشی درباره دو رمان «لطفاً پدرم باش» اثر منصور یوسف زاده شوشتری و «ذائقة الموت» اثر ایمن العتوم از

منظر اگزیستانسیالیستی با تأکید بر نظریه روان پویه درمانی اروین یالوم انجام نشده است. نظر به اهمیت روان درمانگری اگزیستانسیال اروین یالوم در علم روانشناسی، جستار حاضر برای نخستین بار این مسأله را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

۲. چارچوب نظری

۲-۱. نظریه روان درمانگری اروین یالوم

پس از جنگ جهانی دوم، اگزیستانسیالیسم به عنوان یک مکتب فلسفی وارد حوزه‌های مختلف علوم شده، و شاید بتوان گفت بیشترین تأثیر را بر ادبیات، هنر و روان‌شناسی نهاد. در حوزه علوم روان‌شناسی با تأثیرپذیری از فلاسفه اگزیستانسیالیستی نظریات قابل توجهی ارائه گردید. اروین یالوم (Irvin David Yalom) یکی از روان‌درمان‌گران اگزیستانسیالیسم بود که فلسفه و روان‌شناسی را با هم درآمیخت و نظریه‌ای را تحت عنوان روان‌درمانی‌گری مطرح کرد، و حتی «برای توصیف رویکرد نوین او که شکل گرفته از ارتباط فلسفه با روان‌شناسی است از اصطلاح فلسفی روان - حکمی استفاده شده است» (عزیزی و علی‌زمانی، ۱۳۹۴هـ. ش، ص ۲۰). این نظریه به دنبال افزایش آگاهی انسان در مواجهه با چهار دغدغه اساسی انسان یعنی مرگ، آزادی، تنهایی و پوچی است. اروین یالوم معتقد است که «روان‌درمان‌گر باید در روند درمان‌گری خود بر چهار دلوپسی غایی توجه و تمرکز کند» (یالوم، ۱۳۹۶هـ. ش، ص ۳۵). این دلوپسی‌ها به شرح ذیل است:

الف) مرگ و زندگی

بیشتر به این مسأله اشاره شد که اعتقاد به تقدّم وجود بر ماهیت یکی از اصول مهمّ مکتب اگزیستانسیالیسم است. بر این اساس، «مرگ وجه دیگر وجود تلقی می‌گردد که انسان دیر یا زود آن را تجربه می‌کند. انسان همواره از مرگ می‌ترسد و این ترس و نگرانی به سه شکل ظاهر می‌شود: در بعضی افراد غیر مستقیم بروز

می‌کند مثل بی‌قراری یا استرسی که فرد در کنار زندگی عادی کنترلش می‌کند. در بعضی افراد اگرچه غیر مستقیم بروز می‌کند، اما زندگی فرد را مختل کرده و منجر به بیماری روحی می‌گردد. و در بعضی افراد سبب ایجاد نگرش و تفکری آگاهانه و اگزیستانسیالیستی درباره مرگ می‌شود» (ر.ک: یالوم، ص ۱۰). یالوم به مرگ می‌اندیشد و بدان باور دارد. او می‌گوید: «باید به مرگ توجه کرد و به آن اندیشید. زیرا مرگ سرچشمه اصلی اضطراب و در نتیجه منشأ ناهنجاری‌های روانی است. پس باید مورد توجه ویژه ما قرار بگیرد» (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۵۶).

ب) آزادی انتخاب

اعتقاد به آزادی یکی از اساسی‌ترین مبانی فکری مکتب اگزیستانسیالیسم به شمار می‌آید. از منظر اگزیستانسیالیست‌ها «اولین اصلی که از اعتقاد به عالم انسانیت برمی‌خیزد، اصل آزادی و اعتقاد صریح به انتخاب است» (جمال‌پور، ۱۳۷۱هـ. ش، ص ۷۳). از دیدگاه این مکتب فکری نمی‌توان مقوله آزادی را با عقل اثبات کرد، بلکه آزادی یک پدیده‌ای است که باید آن را تجربه کرد و با آن به زندگی معنا بخشید. «در دنیای اگزیستانسیالیسم بحث وجود به عالم انسانیت و بحث انسانیت به انتخاب و بحث انتخاب به مسأله آزادی کشیده می‌شود؛ چرا که اگر آزادی نباشد، انتخاب بی‌معناست» (همان، ص ۷۳). از نظر سارتر، آزادی انسان توانایی او را در انتخاب از میان ارزش‌های از پیش موجود نشان می‌دهد. انسان از رهگذر آزادی و با انتخاب جنبه‌هایی از جهان، به آن ارزش می‌دهد (ر.ک: پامر، ۱۳۹۲هـ. ش، ص ۴۵۰). اگرچه آدمی با گذشته و تاریخچه‌ای به دنیا می‌آید که گریزی از آن نیست، اما این امر از نظر اگزیستانسیالیست‌هایی مانند سارتر مانع آزادی نیست و «این درست است که موجود آزاد موجودی است که بتواند طرح‌های خویش را تحقق بخشد، اما رد آنچه که واقعیت دارد و طرح آنچه که ممکن است نیز خود به معنی عمل آزادانه است» (بلاکهایم، ۱۳۸۹هـ. ش، ص ۲۰۵-۲۰۶).

ج) تنهایی

تنهایی یکی از دیگر از دغدغه‌ها و دلواپسی‌های مکتب فکری اگزیستانسیالیسم به شمار می‌آید. از نظر اگزیستانسیالیست‌ها، باور به مرگ و تجربه آن در نزدیکیان «ما را به این شناخت رهنمون می‌کند که فانی هستیم و باید بمیریم. آزادیم و گریزی از این آزادی نداریم و نیز می‌آموزیم که آدمی بی‌رحمانه تنهاست» (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۴۹۳). تنهایی از منظر اگزیستانسیالیست‌ها «به فاصله و شکافی اشاره دارد که میان انسان و هر موجود دیگری دهان گشوده و پلی هم نمی‌توان بر آن زد» (امیری و علی‌زمانی، ۱۳۹۷هـ. ش، ص ۲). اروین یالوم تنهایی را این گونه معرفی می‌کند: «افراد اغلب از خود و از اجزای دیگران جدا می‌افتند ولی در عمق این جدا افتادگی‌ها، تنهایی اساسی‌تری جای دارد که به هستی مربوط است. تنهایی‌ای که به رغم رضایت بخش‌ترین روابط با دیگران و به رغم خودشناسی و انسجام تمام عیار، همچنان باقی است» (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۴۹۶).

د) پوچی

پوچ بودن زندگی یکی دیگر از باورهای فلسفه اگزیستانسیالیسم به شمار می‌آید. از نظر این مکتب، احساسی که در برابر مضمون مرگ و ناتوانی انسان شکل می‌گیرد، پوچی نام دارد، و «وجود انسان پوچ و بدون هیچ دلیل منطقی است، و در نظر سارتر، این پوچی با مرگ، که نیستی نهایی است، به نهایت خود می‌رسد» (اصحابی، ۱۴۰۱هـ. ش، ص ۲۴۵). یالوم نیز بر این عقیده است که «پوچی با فقدان معنای زندگی در جهانی که در ذات خود بی‌معناست ایجاد می‌شود: ما موجوداتی در جست و جوی معنا هستیم که باید با دردسر پرتاپ شدن به درون دنیایی که خود ذاتاً بی‌معناست کنار بیاییم» (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۶۴۴).

۲-۲. ایمن العتوم

ایمن علی العتوم، شاعر و نویسنده‌ای برجسته از اردن، در سال ۱۹۷۲ در استان جرش به دنیا آمد (الأسمری، ۲۰۰۵: ۱۱) تحصیلات ابتدایی خود را در امارات متحده عربی، به ویژه در امارت عجمان، گذراند و سپس به دانشگاه علم و صنعت اردن پیوست تا تحصیلات عالی خود را در رشته زبان عربی ادامه دهد. او موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد و دکتری در این رشته شد و به ویژه در زمینه نحو و لغت تخصص پیدا کرد. (التمیمی، ۲۰۲۱: ۳) از دوران کودکی، استعداد شاعری او مشهود بود و اشعارش به موضوعات سیاسی و اجتماعی پرداخته‌اند که به سرعت او را به شهرت رساند. عتوم به خاطر سرودن شعرهایی چون «یومیات مواطن» و «السلم للاجبال» با واکنش‌های تند مواجه شد و به همین دلیل از دانشگاه اخراج گردید و در فاصله سال‌های ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷، به دلیل خواندن شعری در یک شب شعر در قلعه عجولان که به وطن‌پرستی انتقاد داشت، به زندان سیاسی محکوم شد. او شاعری با استعداد است که آثار متعددی در قالب شعر و نثر خلق کرده است. رمان‌های او عمدتاً از آیات قرآن الهام گرفته شده‌اند؛ مانند «رؤوس الشیاطین ستة عشر»، «أنا یوسف»، «اسمه أحمد» و «أرض الله یا صاحبی السجن» (حیاتی، ۱۴۰۰: ۶۱؛ اسماعیل، ۱۹۸۱: ۱۶۳).

۳. پردازش تطبیقی موضوع

۳-۱. مرگ و زندگی

در ادبیات نظری پژوهش به این مسأله اشاره شد که مرگ واضح‌ترین و قابل درک‌ترین دلواپسی غایی فلسفه اگزیستانسیالیسم است، و از دیدگاه یالوم نیز مرگ منشأ ناهنجاری‌های روانی است. اما او معتقد است که، نفس مرگ اگرچه ما را نابود می‌کند ولی مرگ آگاهی و اندیشیدن بدان ما را نجات می‌دهد. ایمن العتوم در رمان «ذائقة الموت» به نقش معناگرایانه مرگ در نامه هشتاد و سوم شخصیت

واثق خطاب به معشوقه‌اش (مونا) اشاره می‌کند:

«الموتُ يَتَخَفِي. الموتُ يُرِيدُ أَنْ يُرِينَا رَحْمَتَهُ فَيَسْتَتِرُ فِي الْمَرِضِ، الْمَرِضُ غَلَالُهُ الْمَوْتُ، خَلَفَهَا يَخْتَبِئُ، وَمِنْ هُنَاكَ يَمْدُ يَدَهُ إِلَى الْأَجْسَادِ. إِذَا يَتَسَّ الْمَوْتُ مِنْ اخْتِبَائِهِ خَلْفَ الْغَلَالَةِ فَقَدْ يُوجَلِّكَ» (العتوم، ۲۰۱۳م، ص ۳۸۳).

ترجمه: (مرگ پنهان می‌شود. مرگ می‌خواهد رحمتش را بر ما بگستراند پس در بیماری پنهان می‌گردد، بیماری نتیجه‌اش مرگ است، و پشتش قایم می‌شود، و اینجاست که دستانش را به سوی پیکرها دراز می‌کند. زمانیکه مرگ پنهان شدن پشت پیراهنش را فراموش کند مرگ تو را به تأخیر می‌اندازد).

شخصیتِ واثق می‌داند که مرگ امری حتمی است و هیچ کس از آن مستثنی نیست، و مرگ به هر شکلی به انسان می‌رسد. شخصی که بیمار است و در آستانه‌ی مرگ به سر می‌برد در واقع مرگ رحمت خود را به او نشان می‌دهد، و در صورت تعویق، او را بازیچه قرار می‌دهد. مرگ فقط با جسم سر و کار دارد و روح واکنشی بدان نشان نمی‌دهد. واثق این جملات را به این علت بر زبان می‌آورد که مرگ عزیزانش را تجربه کرده است، به ویژه خواهرش سمیه که هنوز لذت زندگی را نچشیده بود مرگ سراغش آمد. پائولا می‌گفت: مرگ رویدادی خنثی است که ما یاد گرفته‌ایم رنگ ترس بر آن بزینیم: «الموتُ صَغِيرٌ هَيِّنٌ أَمَامَ مَا سَيُحْدِثُ بَعْدَهُ، لِمَاذَا يَسْتَوْجِبُ الْمَوْتُ مِمَّا كَلَّ هَذِهِ الْعِبْرَاتِ؟ هَلْ نَحْنُ نَبْكِ عَلَى مَا بَعْدَ الْمَوْتِ أَمْ عَلَى الْمَوْتِ نَفْسِهِ؟ هَلْ نَحْنُ نَبْكِ لِمَا سَنُوجِهُهُ بَعْدَ هَذِهِ الْحَفْرَةِ مِنْ بَعَثٍ وَنُشُورٍ وَقِيَامٍ وَحَسَابٍ..» (همان، ص ۳۱۳).

ترجمه: (مرگ در مقابل آنچه بعدش اتفاق خواهد افتاد، است، کوچک و ساده است. چرا مرگ این همه اشک از ما می‌طلبد؟ آیا ما بر پس از مرگ گریه می‌کنیم یا به خود مرگ؟ آیا ما به رستاخیز و حساب و کتاب و قیامت پس از مرگ گریه می‌کنیم؟).

در نامه‌ی سی‌ام، واثق مرگ را در برابر حوادث بعد از آن کوچک و آسان می‌داند

و مرگ را مرحله‌ای از زندگی می‌نامد که بعد از آن مرحله وارد دنیایی دیگر می‌شویم و تنها فرقی با این دنیا این است که به اعمالمان رسیدگی می‌شود پس دلیلی برای گریه کردن بر سر مردگان نمی‌بیند و کسانی را که بر سر مرده گریه و زاری می‌کنند را درک نمی‌کند و گمان می‌کند گریه‌ی آنها به خاطر این باشد که یاد روز رستاخیز می‌افتند و یا اینکه به خاطر این باشد که یکی از میان آنها از جسم خود خارج شده است، دلیلش هر چه که باشد در آخر واثق مرگ را ساده می‌گیرد. آیا این عقیده نسبت به مرگ با جمله‌ی پائولا که قبل‌تر ذکر شده است همخوانی ندارد؟ هر چه از زندگی کمتر بهره برده باشید، اضطراب مرگ بیشتر است. در تجربه کامل زندگی هر چه بیشتر ناکام مانده باشید، بیشتر از مرگ خواهید ترسید.

یالوم در کتاب «مخلوقات فانی» مرگ را غافلگیر کننده قلمداد می‌کند: «مرگ همیشه شوکه کننده است! به چشم به هم زدنی زندگی می‌پره! به همین سادگی! هیچ جایی واسه قایم شدن نیست... اما اکثراً با مرگ اونایی که رابطه‌مان را با آنها به نهایت رساندیم راحت‌تر کنار می‌ایم، تا با مرگ کسانی که رابطه‌ی ما باهاشون به حد رضایت نرسیده ... همیشه وقتی به نظر می‌رسه کامل زندگی نکردیم، مردن سخت‌تره» (یالوم، ۱۳۹۴ هـ. ش، ص ۱۳). ایمن العتوم در رمان (ذائقة الموت) از زبان واثق می‌گوید:

«في عمق الشعور الطاغي بالجمال يمكن للخوف أن يَمُدَّ برائته، وفي بحر الطمأنينة والركون إلى حلو الحياه يمكن للموت أن ينشب في ظهرک أظافره» (العتوم، ۲۰۱۳ م، ص ۱۱۹)

ترجمه: (در عمق احساس سراسر زیبا، مرگ می‌تواند چنگال‌هایش را دراز کند، و در دریای اطمینان و آرامش حاکم بر شیرینی زندگی، مرگ می‌تواند پنجه‌هایش را در پشت شما فرو کند).

در اینجا واثق پی می‌برد که در اوج لذت از زندگی و زیبایی دنیا، مرگ در یک لحظه تو را در برمی‌گیرد و این تجربه و باور به خاطر مرگ خواهرش سمیه است،

که نتوانست زندگی را کامل تجربه کند و ناکام ماند. خواهرش سمیه به دلیل سن پائینی که هنگام مرگ داشت، نتوانست آن طوری که باید از زندگی لذت ببرد و تجربیات مختلفی در این راه کسب کند، و این همان دیدگاه یالوم است که انسان با مرگ کسانی که رابطه‌شان در این دنیا به حد رضایت نرسیده کنار نمی‌آید همانند واثق که خاطرات و ارتباطات کوتاهی با خواهرش داشت و به قولی برای مردنش خیلی زود بود.

هراس از مرگ، همواره از اعماق به سطح تراوش می‌کند، در طول زندگی بارها به سراغمان می‌آید و ما نیز در برابرش به دفاع‌هایی دست می‌زنیم که بیشتر مبتنی بر انکار است و در کنار آمدن با مرگ آگاهی یاری‌مان می‌کند. ولی نمی‌توانیم از ذهن خارجش کنیم: «السؤال: متى يموت الإنسان؟ يموت الإنسان يا صديقي إذا كان ينغرس في الهاوية وهو يظن أنه يتربّع على القمّة. يموت إذا استخدم قلبه مضخة للدّم ولم يستخدمه محطة للإعتبار. يموت إذا لم ير قطرة التّدى في الصّباح الباكر على ورقة الياسمين!! يموت إذا انضمّ إلى القطيع اللّاهت خلف حفنة من شعير!! يموت إذا.... توقّف يا صديقي.... لقد اكتفيت.... لا أريد أن يخيم الموت علينا ونحن هنا، ويلقى بظلاله حولنا.... أليس من فرصة للهروب منه إلى الحياة!! (همان، ص ۱۴۸).

ترجمه: (سؤال: کی انسان می‌میرد؟ ای دوستم، انسان زمانی می‌میرد که در جهنّم می‌افتد و درحالی‌که گمان می‌کند که بر بلندای قله است. می‌میرد آنگاه که قلبش به پمپاژ کننده خون تبدیل می‌شود نه ایستگاه عبرت. می‌میرد آن زمانیکه صبحگاهان، قطره شبنمی بر برگ گل یاسمن نبیند! می‌میرد زمانیکه به گله حریصی پشت مشتی جو می‌پیوندد. می‌میرد! ای دوستم زمانیکه از تپش می‌ایستد... به همین بسنده می‌کنم... نمی‌خواهم وقتی اینجا هستیم مرگ بر ما خیمه بزند، و سایه اش را بر ما بگستراند.. آیا فرصتی برای فرار از آن بسوی زندگی نیست!!).

واثق به دلیل تفکرات فلسفی و لحن و ادبیات فلسفی در جواب دوستش (جمال) که بالعکس او تفکراتش به فیزیک و استدلال‌های ریاضی و تجربه نزدیک

است و مرگ انسان را زمانی می‌داند که قلبش از حرکت بایستد و دیگر پی دلیل و فلسفه را نمی‌گیرد، این سؤال که (انسان چه زمانی می‌میرد؟) دلایل فلسفی که اغلب ذهنی و نزدیک به ادبیات عرفانی است می‌آورد و جملاتی را که بر زبان می‌آورد بیشتر بار ادبیاتی دارند تا علمی. و پس از دقایقی جمال از فکر کردن و سخن گفتن درباره‌ی مرگ می‌هراسد و دوستش را از گفتن جملات بعدی منع می‌کند و می‌ترسد که فکرکردن به مرگ باعث سایه افکندن بر سر آنها شود و معلوم است جمال علی رغم رفیقش اصلاً از فکر کردن درباره‌ی مرگ خوشش نمی‌آید و می‌خواهد هر طوری که هست از شر آن خلاص شود. و این همان دیدگاه اروین یالوم است که «مرگ میهمان تک تک دوره‌های درمانی است. نادیده گرفتن حضورش، به این معناست که هولناک‌تر از آن است که بتوانیم درباره‌اش سخن بگوییم. چرا برخی از آن می‌پرهیزند زیرا نمی‌دانند با مرگ چه باید بکنند (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۱۵۷).

در برخی موارد ترس از مرگ دیگران ناشی از حس تنها شدن در این دنیا است و همچنین تجربه‌ی نیمه تمام زندگی در همین دنیا با کسانی که دوستشان داریم و آنها را پناهگاه خود می‌دانیم. یالوم در کتاب (مامان و معنای زندگی) در رابطه با این حس می‌گوید: «یاد گرفته‌ام آن‌هایی که بیش از بقیه از مرگ می‌ترسند کسانی هستند که با حجم زیادی از زندگی نزیسته به مرگ نزدیک می‌شوند. بهتر است از همه‌ی زندگی استفاده کنیم. برای مرگ چیزی جز تفاله باقی نگذاریم، هیچ چیز جز یک قلعه‌ی سوخته. انسان بیش از آن که از مرگ بهراسد از انزوای محضی که مرگ را همراهی می‌کند می‌ترسد. ما می‌کوشیم زندگی را دو نفری تجربه کنیم ولی هر یک از ما مجبوریم تنها بمیریم. کسی قادر نیست با ما یا به جای ما بمیرد، تصویری که یک انسان زنده از مردن دارد، به خود رها شدنی مطلق و بی‌چون و چراست» (یالوم، ۱۳۹۱هـ. ش، ص ۳۲). در رمان (ذائقة الموت) واثق به معشوقه‌اش مونا می‌گوید: «اَقْتَرَبَ يَوْمُ الْإِفْرَاجِ عَنِّي، أَقَلَّ مِنْ شَهْرٍ وَأَخْرَجَ مِنْ هَذَا الْقَبْرِ إِلَيْكَ، أَنْتَظِرُ هَذَا الْيَوْمَ كَأَنَّهُ الَّذِي سَيُنْقِذُنِي مِنَ بَرَاثِنِ الْمَوْتِ، إِنَّهُ يَوْمٌ لِلْخُلُودِ، لِي رَجَاءٌ وَاحِدٌ

فَقَط: أَرْجُوكَ أَلَّا تَمُوتِي قَبْلَ أَنْ أُخْرَجَ. فَمَا فِي حَيَاةٍ بَعْدَ مَوْتِكَ رَغْبَةً وَلَا فِي وَصَالٍ بَعْدَ هِجْرِكَ مَطْمَعٌ» (العتوم، ۲۰۱۳م، ص ۴۰۰).

ترجمه: (روز رهایی من فرا رسید، کمتر از یک ماه دیگر از این قبر خلاص می‌شوم، منتظر امروز بودم گویا او مرا از چنگال‌های مرگ نجات خواهد داد، آن روزی برای جاودانگی است، من فقط یک کورسوی امید دارم: امیدوارم پیش از آنکه من خارج شوم، نمیری. بعد از مرگت شوقی در زندگی ندارم و پس از هجران تو خواسته‌ای ندارم).

واثق در زندان تنها یک آرزو دارد و آن این است که تا زمانی که از زندان آزاد می‌شود معشوقه‌اش زنده باشد زیرا او ترس از دست دادن او را دارد و در این دنیا تنها می‌شود و دیگر پناه و مونس ندارد و حتی دنیا را بدون او نمی‌خواهد. او در نامه‌های دیگر نیز اشاره می‌کند که اگر قرار باشد یکی از ما بمیریم ای کاش در کنار هم بمیریم. او ترس از تنهایی مردن دارد و نمی‌خواهد در این دنیا بدون معشوقه‌اش باشد و این همان دیدگاه اروین یالوم است: «إِلَى أَيْنَ؟! إِلَى الْهَآوِيَةِ. أَيْعُجِبُكَ ذَلِكَ؟! أَشَدَّ الْإِعْجَابِ. وَ مَاذَا فِي الْهَآوِيَةِ؟! الْقَمَّةُ. عَجَبًا... كَيْفَ؟! مَنْ عَشَقَ رَأَى فِي هَآوِيَةِ مَعشُوقَتِهِ قَمَّةَ سَعَادَتِهِ. لِمَاذَا نَعشُقُ؟! هَلْ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَسْأَلَ الطَّيُورَ: لِمَاذَا تُغْنِي؟! هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى الْخَلَاصِ؟! نَعَمْ. كَيْفَ؟! بِالمَوْتِ. عَجَبًا... أَيْكُونَ المَوْتُ خِلَاصًا؟! بلى، المَوْتُ فِي (مع) مَنْ تُحِبُّ حَيَاةً. أَنْتِ تَفَلْسُفِينَ الأُمُورَ. صَحِيحٌ... وَهَلْ العَشَقُ إِلَّا فِلْسَفَةٌ؟! أَرِيدُ أَنْ أُنْسَى. وَمِنْ نَحْنُ إِذَا لَمْ نَتَذَكَّرْ؟! لَا أَرِيدُ أَنْ أَمُوتَ مَرَّتَيْنِ» (همان، ص ۱۷۰).

ترجمه: (به کجا؟! به جهنم. خوست آمد؟ بسیار شگفت‌انگیز. در جهنم چی هست؟ قلّه. عجب... چگونه؟ هرکس عاشق شود در جهنم معشوقه‌اش اوج خوشبختی‌اش را می‌بیند. چرا عشق می‌ورزیم؟ آیا می‌توانی از پرنندگان بپرسی: چرا نغمه‌سرای می‌کنند؟ آیا راهی برای رهایی وجود دارد؟ بله. چگونه؟ با مرگ. عجب ... آیا از مرگ می‌توان رهایی جست؟ بله، مرگ در کسی که عاشق زندگی است.

تو در امور مختلف فلسفه می‌بافی. صحیح... و آیا عشق چیزی جز فلسفه است؟ می‌خواهم فراموش کنم. و از ماست که به یاد نمی‌آوریم؟! نمی‌خواهم دوبار بهمیرم).
 واثق در اینجا می‌گوید مرگ با کسی که دوستش داری مثل زندگی است. و اگر کسی که در این دنیا به او عشق می‌ورزی بمیرد گویی که انگار دوبار مرده‌ای.
 در رمان (لطفاً پدرم باش) شخصیت فریبا متاسفانه ابتدا با این مسئله به صورت بسیار بد و سختی برخورد می‌کند و گمان می‌کند که با مرگ پدرش تمام خوشی‌های زندگی‌اش خاتمه می‌یابد و دیگر پناه و مامنی نخواهد داشت. او به قدری پدرش را قهرمان و بی‌نقص می‌دانست که اگر او را از دست بدهد دیگر هیچ کسی نمی‌تواند جای او را پر کند: «احساس تنهایی عجیبی می‌کردم. انگار هیچ مردی در زندگی وجود نداشت که بتوان به او تکیه کرد. دوست داشتم که یکبار دیگر با پدرم رو به رو شوم...» (یوسف‌زاده شوشتری، ۱۴۰۱ هـ.ش، ص ۱۱۰). یکی از دلایلی که او رفتار مناسبی با خواستگارش، اشکان ندارد هم همین مسئله است ولی او در ادامه متوجه می‌شود که باید سیر زندگی خود را بازبینی کند و رفتارهای پدر و مادرش را دوباره ارزیابی کند؛ البته که این بازبینی هم پس از خواندن دفترچه خاطرات خواهرش، شیما و گفتگو با روانشناس خود شکل گرفت.

۳-۲. آزادی انتخاب

آزادی دل‌واپسی غایی دیگر فلسفه اگزیستانسیالیسم است که کمتر قابل درک است. آزادی دل‌هره‌آور است زیرا خودمان مسئول وضع موجود هستیم. در همین راستا، یالوم معتقد است که تنها خودمان مسئول جنبه‌های قطعی موقعیت زندگی خود هستیم و فقط خودمان قدرت تغییر آن را داریم. پس حتی اگر با محدودیت‌های بیرونی همه جانبه‌ای درگیر هستیم، هنوز آزادی و حق انتخاب پذیرش برخوردهای مختلف به این محدودیت‌ها را داریم. ایمن العتوم در رمان «ذائقة الموت» نمود بارزی از حق آزادی را در شخصیت واثق به نمایش می‌گذارد زمانی که او در جریانات

سیاسی دانشگاه آزادانه راهش را برمی‌گزیند:

«مجئنا إلى الحياة لم یکن بأیدینا، وخرجنا منها لیس بأیدینا!! وعندما أحبنا لم یکن ذلک بأیدینا!! ونحن موعودون بالنعیم أو بالجحیم، وفي النّهایة سنؤول إلى أحدهما دون أن یكون ذلک بأیدینا!! أتساءل: هل كان یبدي أن أتلافی السّجن؟! أم أنّه قدر هو الآخر خرج عن إرادتی...أحياناً أكفر بكلّ شیء، وألعن كلّ شیء، لم یعد أحد من زملائی معی فی هذه الغرفة لأسأله بقلبٍ مثقوب: هل كان الأمر یستحقّ كلّ هذا العناء؟! هل كان الأمر یستحقّ أن نخرج فی المظاهرات والإعتصامات وأن نبیت فی المدرّجات وأن نرفع الشّعارات ونصرخ بالهتافات؟! ما جدوی كلّ ذلک» (العتوم، ۲۰۱۳م، ص ۳۹۷).

ترجمه: (به دنیا آمدنمان دست خودمان نبود، و مرگ نیز دست خودمان نیست! و آن گاه که عاشق شدید عشق دست خودمان نبود! به ما وعده بهشت و جهنّم وعده داده می‌شود، و در پایان به یکی از این دو خواهیم رفت بدون اینکه اختیاری داشته باشیم! می‌پرسم: آیا می‌توانم زندان را تلافی نمایم؟ یا که آن سرنوشت دیگری است که از اراده من بیرون است... گاهی اوقات به همه چیز کافر می‌شوم، همه چیز را لعن می‌کنم، در این اتاق دیگر همراهم دوستی نیست تا با قلبی پاره پاره از او بپرسم: آیا این موضوع شایسته این همه درد و رنج بود؟ آیا شایسته بود که تظاهرات و اعتصابات کنیم و تا صبح روی پله‌ها پله‌ها بمانیم و شعار دهیم و فریاد برآوریم؟ فایده این کارها چیست؟).

شخصیت واثق در بحبوحه‌ی اعتراضات دانشگاه و تحولات منجر به انقلاب، راه مبارزه سیاسی را برگزید و در انتخابش هیچ نیروی خارجی به غیر از شخص خودش در آن دخیل نبوده، و همین امر باعث افتادن او در باتلاق بدبختی و سپری کردن روزگاری سخت شد. این تصمیمش موجب شد که سرنوشت و جایگاهش نسبت به قبل به کلی تغییر کند و سیر نزولی را طی کند و در پایان، خودش را بابت انتخابش سخت مؤاخذه کرده و ابراز پشیمانی کند. یالوم راه حل این دلواپسی را در کتاب

هنر درمان آورده است: «مسئولیت‌پذیری نخستین گام اساسی در فرایند درمان است. وقتی افراد نقش خویش را در ایجاد مخمصه‌های زندگی‌شان را بشناسند، آن گاه متقاعد می‌شوند که تنها خودشان هستند که قدرت متحول ساختن موقعیت را دارند» (یالوم، ۱۳۹۰ هـ. ش، ص ۱۷۳). نمونه‌ای از راه حل پیشنهادی را در مقطع زیر می‌بینیم:

«حين يهاجم التعب قدمي جدتي تجلس على الأرض، وتبدأ بملاء ما تناثر على المفرش من حبات الزيتون وتعبئها في كيس الخيش، كانت تفعل ذلك بعد أن تملأ دلواً صغيراً من البلاستيك بهذه الحبات ثم تلقي بها في بطن الكيس...التعب في قاموس الفلاحين غير موجود. عليها أن تبقى طوال النهار تعمل دون أن تند عنها آهة تدمر واحدة لكن التعب قدر إلهي، حتى لو ألغاه الفلاحون من قواميسهم، إلا أنهم لا يستطيعون إغناءه من إنسانيتهم!! فماذا يفعلون إذا؟ يحتالون عليه. كيف؟ بالغناء...» (العتوم، ۲۰۱۳ م، ص ۳۳).

ترجمه: (زمانیکه خستگی بر پاهای مادر بزرگم سنگینی می‌کند، بر زمین می‌نشیند، و جمع‌آوری دانه‌های زیتون ریخته شده بر روی زمین را شروع می‌کند و درون کیسه‌ای کتانی می‌ریزد. او این کار را پس از پُر کردن سطل پلاستیکی از دانه‌های زیتون انجام می‌دهد، سپس آن را درون کیسه می‌اندازد.. خستگی در قاموس کشاورزان نیست. او بایستی در طول روز کار کند بدون اینکه ناله و غرولندی کند اما خستگی تقدیر الهی است، حتی اگر کشاورزان خستگی را از قاموس‌شان حذف کنند، نمی‌توانند آن را از قاموس انسانیت‌شان حذف نمایند! پس چه کار می‌کنند؟ کلک می‌زنند. چگونه؟ با موسیقی ...).

کشاورزان روستای ام الکروم از جمله مادر بزرگ واثق سرنوشت و مسئولیت خود را پذیرفته‌اند و در راهی که در آن پا گذاشته‌اند مصمم هستند و در هنگام دشواری و خستگی هیچ یک از عوامل درونی و بیرونی را مقصر نمی‌دانند و اقدام به بهبودی و بهتر کردن وضعیت می‌کنند و خستگی ناشی از کار زیاد و مسئولیت‌های تحمیلی

را با هر نحوی بر خود آسان می‌گیرند، پدر واثق شب‌ها در روستا به شکار می‌رود و خواهرش تا زمانی که زنده بود در کارهای کشاورزی و خانه‌داری به اعضا خانواده کمک می‌کرد و کسی از زیر مسئولیت‌ها شانه خالی نمی‌کند چه در کار و چه در تربیت کودکان. العتوم در جایی دیگری از داستان می‌گوید: «لبست ثوبها الأبیض، ووقفت وسط اللواتی تداعین من کلّ أنحاء الملجأ ليشهدن حفل زفاف استثنائياً، وعلی بساطته فقد كان طافحاً بالموءة. يستطيع الإنسان أن یزحزح الحزن عن مكانه قليلاً ليقول للفرح تقدّم خطوتین إلى الأمام» (همان، ص ۲۴۹).

ترجمه: (لباس سفیدش را پوشید، و در میانی کسانی که از هر طرف به دنبال پناهگاه بودند تا جشن عروسی بی‌نظیری را ببینند، ایستاد. مراسم ساده بود اما آکنده از مهر و محبت. انسان می‌تواند کمی از غم و اندوهش بکاهد تا به شادمانی بگوییید دو قدم جلوتر بیا).

در هنگام حمله آمریکا به عراق عده زیادی از مردم به پناهگاه روی آوردند و پس از چند صبحی برای این که لحظه‌ای غم و اندوه را فراموش و از خود برهانند مراسمی برپا کردند و هیچ نیرویی را به خاطر ناراحتی و مصیبت وارده سرزنش نکردند. یالوم معتقد است اگر انسان به شیوه‌های مختلف در برپایی جهان آزاد نباشد، مسئولیت معنایی نخواهد داشت. جهان رخدادپذیر است، و همه چیز می‌توانست به شکلی متفاوت آفریده شود (یالوم، ۱۳۹۰هـ. ش، ص ۳۱۴). در مقطع دیگری از رمان آمده است: «رحلت أمی، قتلها الشوق والعذاب، رحلت وهي لا تری من الدنیا إلا ما تراه بقلبها، کانت عینها قد انطفأت، هي قالت إن ثلاثة أرباع النور أطفأته سمیة أختی الأهل والأكثر إدهاشاً، والرّبع المتبقی أطفأته أنا، أنا الأبعش والأكثر إیلاماً فی هذه المسیر...أنا الذی عدّبت أمی بالبعد وبالحرمان، بقیت لسنتین بعیداً عنها فی هذه المقبرة التي تدعی سجنًا وحرمتها ممّا ظلت تتمناه بالزواج منك والعیش معك...ولكن ماذا ینفع الحزن الآن» (العتوم، ۲۰۱۳م، ص ۳۶۶).

ترجمه: (مادرم رحلت کرد، شوق و عذاب او را کشت، سفر کرد در حالیکه از دنیا

تنها آنچه را که با قلبش دیده بود، مشاهده کرد، چشمانش بسته شد، او می‌گفت: سه چهارم نور چشمانم را خواهر عزیزم سمیه خاموش کرد، و یک چهارم را من خاموش کردم. و من در این مسیر بیشتر از همه متحمل درد و رنج شدم. من مادرم را با هجران و محرومیت عذاب دادم، دو سال بدور از او در این مقبره‌ای ماندم که زندان خوانده می‌شد و او را از آرزوی ازدواج و زندگی با تو محروم کردم. ولی اکنون غم و اندوه چه فایده‌ای دارد).

هنگامی که واثق حبسش را در زندان سپری می‌کند مسئولیت تمامی کارهای گذشته و انتخاب‌هایی که در سرنوشتش تأثیر گذاشتند را به عهده گرفت و آنرا بر گردن و دوش دیگران و عوامل مختلف نینداخت. کارهایی که منجر به زندانی شدن و دور ماندن واثق از خانواده و عشقش مونا شد همگی ریشه در مسئولیت او در قبال عواقب آزادی انتخابش است. واثق حتی خود را باعث و بانی فوت مادرش می‌داند و به هیچ عنوان اشتباهات خود در تعیین سرنوشتش را توجیه نمی‌کند. او به راستی مسئول تمامی انتخاب و اعمال خویش است. افتادن واثق در زندان، عذاب کشیدن مادرش از دوری او، تجربه زندگی عاطفی نیمه تمام با معشوقه‌اش، شکنجه‌های جسمی و روحی (واثق) در زندان همگی ریشه در مسئول بودن در انتخاب راه سرنوشت و عواقب بعد از آن به دست خودش است. ایمن العتوم نشان می‌دهد که آزادی واقعی به معنای توانایی انتخاب در شرایط مختلف است، حتی زمانی که این انتخاب‌ها با مرگ یا سرنوشت‌های غم‌انگیز همراه هستند. به نظر می‌رسد دلیل این همه تأکید بر آزادی و انتخاب در شرایط دشوار چه زندگی سیاسی و چه عشق و علاقه در زندگی شخصی (واثق) شخصیت اصلی داستان این است که خودش مبارزه سیاسی و زندانی شدن را تجربه کرده است. در حقیقت، آزادی در این رمان، بیشتر به توانایی فرد در پذیرش عواقب انتخاب‌های خود و ایستادگی در برابر دشواری‌ها و بحران‌ها اشاره دارد.

نمونه‌های مختلفی از آزادی انتخاب را می‌توان در رمان (لطفا پدرم باش) ملاحظه

نمود. شوشتری زاده می‌نویسد: «روزها و شب‌های زیادی در سکوت گذشت نه من جرئت می‌کردم در مورد مرگ پدرم سؤالی از مادر بپرسم و نه او هیچ توضیحی می‌داد. انگار کابوسی طولانی بر زندگی‌ام سایه افکنده بود که بالاخره کنار می‌رفت. می‌دیدم که یک هفته اول مادرم هم شوکه شده بود فقط سعی می‌کرد از اقوام پدرم پذیرایی کند کم کم شروع کرد به عمویم نشان دهد که پدر چه بدهکاری‌هایی بالا آورده است و از او کسب تکلیف می‌کرد. عمویم با دیگر برادران و خواهرانش مدام جلسه می‌گذاشت و هر بار برای یکی از بحران‌هایی که از پدرم به جا مانده بود. راه حلی پیدا می‌کرد؛ مثلاً در مورد ماشین پدرم که قسطی خریده بود ولی هیچ کدام از قسط‌هایش را نپرداخته بود همه عموها به سراغ فروشنده رفتند و حساب او را تسویه کردند. وقتی شب در مورد این مذاکره به مادرم گزارش می‌دادند از سختی و منعطف نبودن فروشنده حرف می‌زدند. مادرم به جای آنکه شرمنده آنها شود سند دیگری از بی‌فکری پدرم رو کرد. انگار تصمیم گرفته بود از حضور اقوام پدرم حداکثر استفاده را ببرد و تمام دین‌های شوهرش را تسویه بکند معلوم شده بود که پدرم حتی مبلغ خانه‌ای را که در آن ساکن بودیم نپرداخته است؛ به جز پیش پرداخت اول موقع نوشتن قولنامه مبالغ بعدی را با آنکه از حساب مادرم دریافت کرده بود به فروشنده نداده و اصلاً پیگیر سند هم نشده بود. فروشنده همان روز دوم وسط، عزاداری در خانه آمده بود و گفته بود که ما کلاً مبلغ بیست میلیون تومان به او داده‌ایم و صاحب خانه نیستیم بلکه فقط مستأجر او محسوب می‌شویم مادرم با شنیدن این خبر از هوش رفته بود عموهایم که سالها با ما و برادرشان رفت و آمدی نداشتند مجبور شدند به خاطر آبروی فامیلی فکری بکنند دو روز بعد اعلام کردند که برای ما وامی گرفته‌اند و با فروشنده به توافق رسیده‌اند که بقیه پول را بعد از سه سال با بهره‌اش بگیرد و خانه را به نام ما بزند برای من روشن بود که گرفتن وام به این سرعت امکان‌پذیر نیست و قصدشان فقط این است که با درآمد من و مادرم پول خودشان را به صورت قسطی پس بگیرند» (یوسف‌زاده شوشتری‌زاده، ۱۴۰۱هـ

ش، ص ۹ - ۱۰).

بر اساس آنچه گذشت معلوم می‌گردد که فریبا و خانواده‌اش پس از مرگ پدرش متوجه شدند که چقدر در دسر و مشکلاتی از جانب او برایشان برجای مانده. رحیم گودرزی، پدر فریبا علاوه بر اوضاع اقتصادی نامناسبی که درست کرده بود، عدم توجه به آینده خانواده و دخترانش و ... با بی‌تعهدی و بی‌مسئولیتی نسبت به خانواده‌اش معتاد به تریاک و متاسفانه مرتکب خیانت هم شده بود:

«خونسرد گفتم یه زن سرد که با شوهرش نمی‌تونست حال کنه بدون اینکه احساس تحقیر کند گفت: بله، چون اون مرد به من وفادار نبود. خونسرد پرسیدم: یعنی چون تو سرد مزاج بودی اون خیانت می‌کرد یا چون وفادار نبود تو عشقت رو ازش دریغ میکردی؟ سکوت کرد. حالا دیگه لبانش از خشم می‌لرزید کمی بعد: گفت از هیکلش چندشم می‌شد چون هوس‌باز بود تو نمی‌تونی اینو بفهمی. جرعه‌ای آب از لیوان خوردم و گفتم: پس الان داری جبران مافات می‌کنی. سکوت کرد. ادامه دادم اینجا به شهر کوچیکه دوست ندارم قبل از اینکه عروسی کنم آبرومو تو این شهر ببری ابروهایش در هم فرو رفت؛ پرسید: منظورت چیه؟ من یه زن آزادم. گفتم: نه تو یه زن بیوه‌ای. گفت: من نمی‌فهمم قبلا اون منو محدود می‌کرد، حالا تو می‌خواهی زندونیم کنی؟ از جایم نیم خیز شدم و گفتم: قبلا مثل به راهه دارم می‌دادی حالا با بی‌بندوباری. لیوان را با شدت به دیوار کوبید و فریاد زد: من از پونزده سالگی حسرت زندگی دارم می‌فهمی؟» (همان، ص ۴۵).

شوشتی‌زاده در این بخش‌های رمان به صراحت نشان می‌دهد که هیچ یک از طرفین، معنا و مفهوم زندگی مشترک و متاهلی را متوجه نیستند. آنها به خصوص پدر فریبا (رحیم) علاوه بر این که احساس مسئولیت نسبت به تصمیمی که برای ازدواج کردن گرفته بود را نداشت نسبت به رفتارهای خود هم کنترل و حد و حدودی قائل نبود. آنها هر دو ازدواج را به نوعی محدودیت تلقی می‌کردند و به تربیت فرزندان‌شان که مهم‌ترین مسئله در خانواده می‌باشد نادیده گرفتند؛ مادر فریبا با

تحصیل کردن از این مسئولیت شانه خالی می‌کرد و پدر فریبا هم با کارکردن‌های بی‌موقع و دیر وقت. رحیم در مسافرخشی و کار افراط می‌کرد به گونه‌ای که انگار زن و بچه‌ای ندارد و در این مسائل کوتاهی می‌کرد. او فقط خودش را می‌دید و بیشتر از همه به فکر شادی و خوشحالی و منافع خودش بود.

طبق نظریات یالوم، شخصیت رحیم خودش را مسئول تصمیماتش نمی‌دانست و پایبند به آنها نبود که اگر بود این همه مشکل با همسر و فرزندان به وجود نمی‌آورد. این عدم پذیرش نه تنها بر روی زندگی شخصی او تأثیر منفی گذاشته، بلکه به روابط پیچیده و پرتنش او با همسر و فرزندان نیز دامن زده است. در واقع، رحیم با نادیده گرفتن عواقب انتخاب‌هایش، خود را از بار مسئولیت‌های ناشی از آنها آزاد می‌داند. این رویکرد به او اجازه می‌دهد تا مشکلات خانوادگی و اجتماعی خود را به راحتی توجیه کند و خود را از احساس گناه و عذاب وجدان دور نگه دارد. در این شرایط، او به‌طور مداوم در حال فرار از واقعیت‌های زندگی خود است و به جای مواجهه با چالش‌ها، ترجیح می‌دهد که به‌عنوان قربانی شرایطش عمل کند. این نوع تفکر نه تنها مانع از رشد فردی او می‌شود، بلکه به بروز نارضایتی و تنش‌های بیشتری در روابطش با نزدیکانش می‌انجامد. لذا، درک و تحلیل رفتارهای رحیم از منظر نظریات یالوم می‌تواند به ما کمک کند تا بهتر بفهمیم چگونه عدم پذیرش مسئولیت می‌تواند بر کیفیت روابط انسانی تأثیر بگذارد و در نهایت منجر به بحران‌های عاطفی و روانی شود. این امر تأکید می‌کند که مسؤلیت‌پذیری یکی از ارکان اصلی برای برقراری روابط سالم و معنادار در زندگی است.

۳-۳. تنهایی

سومین دغدغه بنیادی انسان، از دیدگاه روان‌شناسان اگزیزتانسیال، مسئله تنهایی است. یالوم در این زمینه چنین می‌گوید: مهم‌ترین وظیفه تکاملی انسان در دیدگاه اگزیزتانسیال، حل مسئله تنهایی و ایجاد ارتباط است (یالوم، ۱۳۹۰هـ).

ش، ص ۴۹۴). نتیجه طبیعی تلفیق ادبیات و فلسفه و به صورت اخصّ فلسفه اگزیستانسیالیسم، سرایت تم‌هایی همچون تنهایی، انزوا، ناامیدی، دلهره، اندوه و پوچی به متون ادبی بوده است. به عبارتی اگزیستانسیالیسم ادبیات را به سمت عوالم جدید و بعضاً تراژیک سوق داده است، و ما نمونه‌هایی از تنهایی را در هر دو رمان مورد مطالعه مشاهده می‌کنیم.

در صفحات آغازین رمان وقتی واثق می‌خواهد برای آخرین لحظات مادر بزرگش را ببیند ولی پزشکان مانع از این کار می‌شوند. اما واثق کوتاه نمی‌آید و عاجزانه از آنها درخواست می‌کند که این اجازه را بدهند چون که در سال‌های اخیر او از عزیزانش و حتی مادر بزرگش که از کودکی با او بود و همیشه همراه و ملازم او بود، دور و تنها افتاده بود و (به خاطر اینکه در خارج از کشورش مشغول فعالیت بود) وقتی یکی از مسئولین بیمارستان از او سوال می‌کند که آیا بین شما و عزیزانتان بیگانگی و دوری وجود داشت؟ می‌گوید بله اگر مجبور شوی می‌توانی تنها بمانی:

«و هل تَقْفُ العُرْبَةَ بَيْنَكَ و بَيْنَ مَنْ تُحِبُّ؟ بلى ... تَقْفُ حِينَ تَكُونُ قَسْرِيَّةً؛ العُرْبَةُ شِكْلٌ آخِرٌ مِنْ أَشْكَالِ الْمَوْتِ ... كَمْ تَمْنِيْتُ أَنْ أَقْبَلَ رَأْسَهَا قَبْلَ الرَّحِيلِ ... آه» (العتوم، ۲۰۱۳م، ص ۱۶).

ترجمه: (و آیا غربت میان تو و کسی که دوستش داری، ایستاده است؟ بلی، می‌ایستد زمانیکه اجباری باشد؛ غربت گونه‌ای مرگ است... چه بسیار آرزو کردم که پیش از سفر بی‌بازگشت، سرش را ببوسم... آه).

این گفته‌ی واثق به خاطر افسوس و حسرتی هست که از دوری از این زن دلسوز و مهربان داشته است ولی به ناچار دیگر فرصتی برای دیدار نبود چون این تنهایی و دوری واثق کار را از کار گذرانده بود و این تنهایی اجتماعی از آشنایان دیگر کارش را کرده بود و اولین اثرش را بر قلب واثق گذاشته بود.

واثق بعد از آنکه به زندان می‌افتد شروع به نوشتن نامه برای معشوقه خود می‌کند او در یکی از این نامه‌ها که شصت و ششمین نامه هست از تنهایی خود

شکوه می‌کند چرا که دوستان خود در آن زندان را از دست داده بود و دیگر برای خود سر پناهی نمی‌دید تا این روزهای سخت حبس را بگذرانند. او سه تن از دوستانش را از دست داده بود و خاطرات هر یک از آنها مدام در سرش می‌گذشت و نمی‌توانست تمرکز خود را در انجام کارهایش حفظ کند و تنها نامه نوشتن برای معشوقه‌اش کمی آن را تسکین می‌داد:

«ها أنا وحدي؛ فكيف أحمي؟! تغير كل شيء .. وجدنتني أرتطم بالجدار فجأة؛ جدار الوحدة، جدار الليل، جدار الفجیعة. ذهبوا وترکوني وحيدا كأنهم ما كانوا معي تضج بهم جنات هذا المهجع .. أتذکرهم فلا أستطيع مغالبة الدموع .. هیئاتهم ما زالت ماثلة في ذهني؛ سليم خرج من القبر الذي كان يسكنه من فوق الأرض لیواری في قبر يسكنه تحت الأرض، وضاء أعطى طاقیته السوداء ودشداشته النصفیة للتفجیرین بعد العشاء الأخير، وسعيد سلم مسبح مسبحة إلى الحشاشین قبل أن یغادر، وصلاح رسم ابتسامه هادئة علی شفتیة» (همان، ص ۳۶۱).

ترجمه: (این منم تنها، چگونه از خودم محافظت کنم؟ همه چیز عوض شد.. ناگهان دیدم دارم با دیوار برخورد می‌کنم.. دیوار تنهایی، دیوار شب، دیوار وحشت. رفتند و مرا تنها گذاشتند انگار هرگز با من نبودند، و گوشه و کنار این خوابگاه را پر نکرده بودند. من آنها را به یاد می‌آورم، و نمی‌توانم بر اشک‌هایم غلبه کنم.. قیافه آنان هنوز در ذهن من است. سلیم از قبر روی زمین که ساکنش بود بیرون آمد تا در قبر زیر زمین ساکن شود. و ضیاء بعد از شام آخر، کلاه مشکی و دشداشه‌اش را به دو انتحاری داد، و سعید قبل از عزیمت تسبیح خود را به قاتلان حرفه‌ای داد، و لبخندی آرام بر لب صلاح نقش بست).

همچنین در نامه هشتاد و ششم که واثق بیان می‌کند که در مورد خوابی که دیده است صحبت می‌کند در آن خواب به کوهی می‌رود که در کودکی به آنجا می‌رفت و از چاه آب آن آب می‌نوشید. اما این خواب یادآور خاطرات خوب کودکی‌اش نبود بلکه یک خواب دلهره‌آور بود که بیش از قبل به تنها بودن خود

پی برد. او در خواب جنازه مادر و خواهرش را در چاه دید که مار سیاه دور آنها پیچیده بود و او نمی‌توانست کاری برای آنها انجام دهد. او وقتی عزیزان از دست رفته خود را یاد می‌کرد به تنهایی خویش بیش از پیش پی می‌برد. در آخر نامه به معشوقه‌اش می‌گوید: عشقم تو مرا در چاه تنها نگذار چون حیواناتی که در این چاه هستند و به من آسیب می‌رسانند و دیگر پدرم نیست که آنها را بکشد یا خواهرم نیست آنها را بسوزاند.

در رمان (لطفاً پدرم باش) تنهایی با مرگ پدر خانواده در داستان فریبا که شخصیت اصلی داستان است دچار افسردگی و تنهایی می‌شود او با از دست دادن پدرش دیگر به وجود خواهرش شیما و مادرش و حتی خواستگارش (اشکان) اعتنا نمی‌کرد و معتقد بود که بعد از مرگ پدرش دیگر کسی او را درک نمی‌کند. او تمام خوشی‌ها و خاطرات خوب زندگیش را با از دست دادن پدرش تمام شده می‌دانست. غم از دست دادن پدرش اثرات روحی بسیار بدی بر روی او گذاشت. و به دلیل وابستگی‌اش به پدرش، خواستگارش را با بد اخلاقی‌هایش طرد می‌کرد. او خود نیز از ته دل راضی نبود که او را از دست بدهد ولی تمام عقده‌هایش را بر روی سر اشکان، خواستگارش در می‌آورد: «دوباره این جمله در ذهنم تکرار شد که اگر مادرم مرا دوست نداشته باشد پس چه کسی در دنیا ممکن است دوستم داشته باشد؟ (یوسف‌زاده شوشتری، ۴۶). در این قسمت او حتی به محبت مادرش نسبت به خودش شک می‌کند و این در حالی است که همان محبت و جلب توجه تصنعی را هم از پدرش نخواهد دید چون پدرش دیگر مرده بود. و لذا زمانی که رابطه افراد با یکی از افراد مهم زندگیشان به مخاطره می‌افتاد، دچار حملات دوره‌ای سراسیمگی می‌شوند. کمبود محبت منجر به تنهایی و انجام رفتارهای غیر معمول برای جلب توجه می‌شود، و ما رفتارهای این چینی را در شخصیت فریبا مشاهده می‌کنیم که می‌گوید:

«پروفایل اینستاگرامم برایم حکم ویتترین قنادی دوران کودکی‌ام را دارد؛ آن زمانی که از پشت ویتترین قنادی به انواع شکلاتها و کیکهای شکلاتی نگاه می‌کردم ولی

پول نداشتم بخرمشان... هر رهگذری که به عکسهای من نگاه می‌کرد و آب دهانش سرازیر می‌شد نیاز من به تأیید شدن را ارضا می‌کرد. هر مطلبی راجع به تناسب اندام و مدلینگ و عکاسی بود می‌خواندم و یاد می‌گرفتم. خوشبختانه بسیار لاغر بودم دست بر قضا همان اندامی که در کودکی همکلاسی‌هایم «ریقو» می‌نامیدند حالا باربی خطاب می‌شد و برای دیگران جذابیت داشت. در بیوی پیجم به انگلیسی نوشته بودم "daddys girl" (دختر بابایی) این جمله را دو هفته بعد از مرگ پدرم روی ساعد دستم نیز تتو کرده بودم «(یوسف زاده شوشتری، ۱۴۰۱ ه. ش، ص ۵-۶). در جملات بالا به وضوح مشخص است که فریبا برای این که نیاز محبت و دوست داشته شدن خود از طرف خانواده و دیگران را تامین کند دست به اقداماتی مثل عکس‌های نیمه برهنه خود و تتو زدن بر روی ساعدش در شبکه‌های مجازی می‌کند که برخلاف شرع و اخلاق می‌باشد او به نوعی برای ارضای عقده درونی که برایش ایجاد شده بود این کارها را انجام می‌داد و منشا همه این‌ها به کم توجهی‌های مادرش و محبت‌های تصنعی پدرش باز می‌گردد.

- «دوباره نوشتم با کی چت میکنی؟» حال خودم را نمی‌فهمیدم اما در این حالت هم از این سؤال خجالت می‌کشیدم با این حال پیام آخر را نوشتم زیر سرت بلند شده دیگه باهام حرف نزن بای. او لیاقت مرا نداشت ولی دیشب تا یک ساعت بعد از آن پیام آن قدر واتساپ را چک کردم تا تیک سین خورد سپس گوشی شروع به زنگ خوردن کرد؛ مستمر و بدون وقفه با پیامک زنگ و حتی دایرکت اینستا سعی میکرد با من ارتباط برقرار کند دلم خنک شد لذت می‌بردم از اینکه او را مجبور کرده بودم من را ببیند. (همان، ص ۱۵).

- «در حال رانندگی اشکان مدام زنگ میزد گوشی را از روی صندلی برداشتم و با بی میلی: گفتم بله چی میخوای؟ با صدایی که نگرانی در آن موج میزد پرسید: حالت خوبه؟ مهموناتون رفتن؟ مکثی کردم با لحنی خشک گفتم بله رفتن. پرسید الان کجایی؟ بیرونم. پشت فرمون. میخوام ببینمت کجا پیام؟ سکوت کردم با اینکه دلم

برای دیدنش پر می‌کشید اما از ابراز این احساس ناتوان بودم و آن را ضعف می‌دیدم دوست نداشتم او ضعف مرا ببیند ادامه داد. من پیام یا تو می‌آی دنبالم؟ بی‌اراده و بدون مکث: گفتم چه غلطاً؟ پیام دنبالت؟ «سریع گفت: معذرت می‌خوام کجا پیام؟» (یوسف زاده شوشتری، ۱۴۰۱ ه. ش، ص ۱۶).

در موارد بالا فریبا در حالی که بد اخلاقی و رفتارهای تندی در مقابل اشکان از خود نشان می‌دهد ولی از این هم می‌ترسد که رابطه‌اش با اشکان به هم برخورد و اشکان هم او را مثل خانواده‌اش طرد کند و تنها بگذارد؛ به همین دلیل از رفتارهای دوگانه خود هم رنج می‌برد. بر اساس نظریه یالوم، فریبا برای جلب توجه و ارضای نیاز دوست داشته شدن توسط دیگران از عکس‌های مبتذل و بدن‌نما در فضای مجازی و رفتارهایی که برگرفته از عقده‌ها و کمبود محبت‌ها می‌باشد (که منشاء آن به خانواده‌اش بر می‌گردد) از خود نشان می‌دهد. او در فضای مجازی با آزار دادن پسران از طریق عکس‌های بدن‌نما و پست‌هایی که قرار می‌دهد می‌خواهد از تنهایی در بیاید و نیاز به محبت را در درون خود تامین کند ولی نمی‌داند که با این کارها نمی‌تواند موفق شود چون ریشه در رفتارهای خانواده‌اش دارد و علاج آن هم این‌گونه کارها نیست. او باید نسبت به خود و خانواده‌اش شناخت پیدا کند و نسبت به مسائل مقاوم باشد. او باید با تنهایی که برای همه ما انسان‌ها بر اثر فاصله بین انسان‌ها رخ می‌دهد کنار بیاید و برای حل مسئله کمبود محبت از سوی خانواده‌اش هم می‌تواند تنش خود را با مادرش و خواهرش نادیده بگیرد و با تعامل بیشتر و بهتر با آنها و حتی رفتارهای مناسب و در خور شأن نسبت به اشکان و یا هر خواستگاری که خواهد داشت از خود نشان دهد تا هم گذشته بد خود را تا حدی جبران کند و هم آینده خود و خانواده‌اش را تضمین کند.

۳-۴. پوچی و بی‌معنایی

چهارمین دلواپسی غایی فلسفه اگزیستانسیالیسم پوچی و بی‌معنایی است. از

دیدگاه یالوم معنای زندگی یافتنی نیست بلکه ساختنی است. روان‌درمانی یالوم درنهایت کمک می‌کند که فرد بودن را بر نبودن ترجیح بدهد. یالوم در تمام آثارش عشق به زندگی را به درمانگر یاد می‌دهد و درمانگر می‌تواند این عشق را به دیگران (مراجعین) انتقال بدهد. پس شاید درنهایت درمان اگزیستانسیال به فرد کمک می‌کند بودن را بر نبودن ترجیح بدهد. (یالوم، ۱۳۹۳ هـ. ش، ص ۱۳۵).

در رمان «ذائقه الموت» شخصیت واثق در نامه هفتاد و یکم در توضیح افکار و خیالات و توهمات دیشبش که ناشی از مرگ عزیزان به ویژه صحنه‌های تلخ تشییع مادر بزرگش در قبرستان متروک می‌نویسد. او در خیالاتش دیده بود که مردگان از قبر برخاسته‌اند و او را باخود برده‌اند و او را یکی از خودشان کرده‌اند و در ادامه از بی‌معنایی زندگی سخن آغاز می‌کند و بیان می‌کند که زندگی فریبی بیش نیست. زندگی من مانند شبی سرد و تاریک است و دروغی بیش نیست و ما را با معنایی پوچ از آن آشنا و درگیر کرده‌اند:

«خرج الأموات من قبورهم ليلة أمس، عاودتني هلاوس وادي الموت؛ أنشبو عظام أصابعهم فيّ والتهموا دماغي وصرّت واحداً منهم. الحياة فارغة، الحياة ملعونة، الحياة التي نحياها ليست حياةً، توهمننا بذلك، وتُفاجئنا بعكس ما نتوهم؛ إنها الدبال المنطفئ في نهاية الفتيل حين يومض إيماضته الأخيرة قبل أن يستسلم للعدم، كلّ من يرى الإيماضة يظن أنها اشتعال وهي في الحقيقة انطفاء!!» (العتوم، ۲۰۱۳ م، ص ۳۶۹).

ترجمه: (دیشب مردگان از قبرهایشان بیرون آمدند، هلاوس مرا به درّه مردگان برگرداند. استخوان‌های انگشتان شان را در من فرو بردند و مغزم را متلاشی کردند و من همچون یکی از آنها شدم. زندگی پوچ است، زندگی نفرین شده است، زندگی ما زندگی نیست. ما توهم زندگی داریم، و ما را با خلاف توهمات مان غافلگیر می‌کند. این روغن انتهای فتیله است که قبل از خاموش شدن آخرین کورسویش را نشان می‌دهد. هر کس کورسو را می‌بیند گمان می‌کند که روشن است اما در واقع خاموش شده است).

در نامه هشتادم واثق در مورد خبری که از دوستانش به او رسیده صحبت می‌کند. به او گفته‌اند که اگر برای ترم جدید ثبت نام نکنی صندلیات را از دست خواهی داد. این پیام به گونه‌ای تهدیدآمیز بود ولی واثق چون دیگر از روزگار و زندگی نا امید بود دیگر چیزی برایش اهمیت نداشت و تنها نقطه مثبتی که دانشگاه می‌دید آشنایی با معشوقه‌اش بود. در این نامه می‌نویسد که دیگر در قید و بند مادیات و دنیا نیست و می‌خواهد بر علیه جسم خود عصیان کند و زندگی‌اش را بسیار سخت و پوچ می‌خواند و دیگر دلش برای هیچ چیزی حسرت نمی‌خورد. این پوچی به دلیل این است که دیگر روزنه‌ی امیدی برای خود نمی‌دید و تقریباً تمامی چیزهایی که باید را از دست داده بود و فقط برایش معشوقه‌اش مانده بود که محرکش بود: «أريد أن أتمرّد على جسدي، لن يهزمني بعد اليوم، ولن يكون في صف أعدائي، صار من السهل عليّ بعد كل هذه الأوقات العصبية أن أهمله؛ أن أجعل منه خادمًا لإرادتي، كاد يقضي علي في أيام الاعتقال الأولى، ولكنّي تجاوزت ذلك اليوم» (همان، ص ۳۷۸).

ترجمه: (می‌خواهم از تن خود سرپیچی کنم، پس از امروز مرا شکست نخواهد داد، و هرگز در صف دشمنانم نخواهد بود، برایم آسان است که پس از این اوقات سخت، او را نادیده بگیرم؛ و او را خادم اراده‌ام قرار دهم، در روزهای نخستین بازداشتم، چیزی نمانده بود مرا از پای در آورد، ولی آن روزها را سپری کردم).

در نامه هفتاد و هفتم واثق در ابتدا انگار که از معشوقه‌اش ناامید شده است چرا که یک نامه هم در جواب نامه‌های واثق ارسال نمی‌کند. او احساس می‌کند معشوقه‌اش عشق و علاقه واثق را باور ندارد. او می‌گوید حاضر هست هر کاری برای رسیدن به او انجام بدهد ولی اگر نرسد به زندگی‌اش پایان می‌دهد. در متن کتاب به ونگوک نقاش روسی که در نتیجه دور ماندن از عشق و خانواده‌اش به پوچی می‌رسد و حتی به خودکشی دست می‌زند اشاره می‌کند: «واخترقت ما يلي تلك البقعة من جسمه فما أحس بها أيضًا، قلنا: (يا نارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا)، وظلّت عيناه وفؤاده وأحاسيسه معلقة بليلي، حتى نهته هي فزعّة بعد أن رأيت النار تتعاطم

في جنبه!! لقد كانت النار التي اشتعلت بها أنا في ذلك الصباح الشتوي أشدَّ إحراقاً وإمعاناً من نار المجنون، لقد أتت نار المجنون على جنبه، أما نار حبك فقد أحرقت في كل شيء.

ترجمه: (آن نقطه از جسمش را سوزاندم، ولی او چیزی نفهمید. گفتیم: (ای آتش ، سرد شو)، چشم و قلب و احساسات او به شب من بسته است، پس از آن که دید آتش پیرامون او گسترده می‌شود، با ترس و دلهره آگاهش کرد. آتشی که او را در آن صبح زمستانی سوزاندم از آتش مجنون سخت‌تر بود. آتش مجنون او را فرا گرفت، اما آتش عشقت همه چیز را سوزاند).

در رمان «لطفاً پدرم باش» مثال‌های زیر نمود بارز این موضوع است: داد زدم: «بابا سگته نکرده، خودکشی کرده؛ حتماً از خودش یادداشتی چیزی جا گذاشته که هنوز پیدا نکردم؛ بالاخره معلوم میشه کی باعث و بانی ناامیدی و مرگش شده» (یوسف زاده شوشتی، ۱۴۰۱ هـ. ش، ص ۶۵). همان لحظه در روان من نوعی قسم شکل گرفت که هیچ وقت ازدواج نکنم و از آن مهم‌تر بچه‌دار نشوم و ... (همان، ص ۸۵).

در این قسمت‌های کتاب، پدر فریبا که فردی بی‌مسئولیت، معتاد، خائن، بدهکار و ... می‌باشد؛ دیگر با وجود این همه مشکل راه حل خود را خودکشی می‌داند و به جای حل درست تک تک این مسائل و حتی جلوگیری از بروز این مشکلات، خودش را نابود می‌کند. یا در مورد فریبا او در جایی از کتاب به خودکشی و مرگ خود فکر می‌کند چنین انسان‌هایی که به زندگی نگاه بی‌معنا و پوچی دارد گمان می‌کنند که دیگر نمی‌توانند از پس مشکلات بر بیایند و با از بین بردن خود می‌توانند به آرامش برسند؛ درحالی که این افراد عمده مشکلشان این است که در زندگیشان یا خدا را فراموش کرده‌اند یا به نقش و تاثیر خداوند در زندگی و جهان را کم توجه می‌کنند. این نگاه باعث می‌شود که انسان‌ها هر زمانی که کم آوردند و حس ناتوانی به آنها دست داد رو به خودکشی بیاورند؛ ولی نگاه دینی اینگونه نیست. در نگاه دینی این

گونه است که زمانی که انسان احساس عجز و ناتوانی می کند با توبه و انابه و دعا و توسل رو به خدا می آورد و با وساطت و توسل به اهل بیت (ع) در پی حل مشکل خود از طریق کمک آنها می باشد.

نتایج پژوهش

نتایجی که از پژوهش حاضر استنتاج می شود:

پژوهش حاضر بر مبنای مکتب ادبیات تطبیقی آمریکایی به بحث و بررسی در مورد مؤلفه های اگزیستانسیالیسم اروین یالوم در دو رمان «ذائقة الموت» اثر ایمن العتوم و «لطفاً پدرم باش» اثر منصور یوسف زاده شوشتری پرداخته است، این دو رمان علی رغم تفاوت زبانی و فرهنگی دارای نقاط اشتراک بسیاری می باشند از جمله: ایمن العتوم به مرگ به شکل معناگرایانه نگاه می کند و لذا واثق به عنوان یکی از شخصیت های اصلی داستان (ذائقة الموت) مرگ را مرحله ای از زندگی می نامد که بعد از آن مرحله وارد دنیایی دیگر می شویم. از آنجا که یالوم معتقد است که اکثراً با مرگ آنهایی که رابطه مان را با آنها به نهایت رساندیم راحت تر کنار میایم، تا با مرگ کسانی که رابطه ی ما با آنها به حد رضایت نرسیده است، عیناً همین دیدگاه را در گفتار واثق می یابیم که خواهرش سمیه در جوانی از دنیا رفته است. در رمان (لطفاً پدرم باش) شخصیت برخورد مناسبی با مرگ پدرش ندارد، اما کم کم دیدگاه اروین یالوم بر رفتارهای او حاکم می شود و با این مسأله کنار می آید، و به این نتیجه دست می یابد که باید سیر زندگی خود را بازبینی کند.

در خصوص نگرانی دوّم اگزیستانسیالیست ها، پژوهش حاضر بدین نتیجه دست یافته است که ایمن العتوم در رمان «ذائقة الموت» نمود بارزی از حق آزادی را در شخصیت واثق به نمایش می گذارد زمانی که او در جریانات سیاسی دانشگاه آزادانه راهش را برمیگزیند. در رمان (لطفاً پدرم باش) نیز این نتیجه حاصل شد که درک و تحلیل رفتارهای رحیم پدر فریبا از منظر نظریات یالوم باعث شد تا خواننده متوجه

شود که چگونه عدم پذیرش مسئولیت می‌تواند بر کیفیت روابط انسانی تأثیر بگذارد و در نهایت منجر به بحران‌های عاطفی و روانی شود. واثق پس از درگذشت مادر بزرگش افسوس و حسرت فراوان می‌خورد و این مسأله تا حدّ زیادی باعث تنهایی او و دوری از اجتماع می‌شود. همین مقوله را در شخصیت فریبا در داستان (لطفاً پدرم باش) نیز می‌یابیم که دچار افسردگی و تنهایی می‌شود و با مرگ پدرش دیگر به وجود خواهرش شیما و مادرش و حتی خواستگارش (اشکان) اعتنا نمی‌کند. واثق در رمان ایمن العتوم از بی‌معنایی زندگی سخن آغاز می‌کند و بیان می‌کند که زندگی فریبی بیش نیست. کما اینکه پدر فریبا نیز در داستان (لطفاً پدرم باش) چنین حسی به او دست داده و دست به خودکشی می‌زند.

منابع و مأخذ

فارسی

اصحابی، سیده اکرم، (۱۴۰۱ هـ. ش)، «افکار اگزیستانسیالیستی ژان پل سارتر با تأکید بر کتاب نقد خرد دیالکتیکی»، دو فصلنامه پژوهش‌های ما بعد الطبیعی، شماره ۵، صص ۲۴۳ - ۲۶۷.

امن‌خانی، عیسی، (۱۳۹۲ هـ. ش)، اگزیستانسیالیسم و ادبیات معاصر ایران، تهران: علمی.

امیری، مهسا؛ امیر عباس علیزمانی، (۱۳۹۷ هـ. ش)، «بررسی تنهایی اگزیستانسیال در دنیای مدرن و روش‌های مواجهه با آن با تکیه بر اراز اوین یالوم»، مجله غرب‌شناسی بنیادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، شماره اول، صص ۱ - ۲۳.

بلاکهام، هرولدجان، (۱۳۸۹ هـ. ش)، شش متفکر اگزیستانسیالیست، ترجمه محسن حکیمی، چ ۷، تهران: مرکز.

پامر، دونالد، (۱۳۹۲ هـ. ش)، نگاهی به فلسفه (سبک کردن بار سنگین فلسفه)، ترجمه عباس مخبر، چ ۴، تهران: مرکز.

جمال‌پور، بهرام، (۱۳۷۱ هـ. ش)، انسان و هستی، تهران: نشر هما.

حیاتی، مهوش؛ بلاوی، رسول (۱۴۰۰)، «واکاوی مضامین اجتماعی در شعر ایمن العتوم مطالعه موردی دیوان نبوءات الجائعین»، مجله التنظیرات والنقد فی الأدب العربی، شماره ۳، صص ۵۷-۷۶.

عزیزی، میلاد؛ امیر عباس علی‌زمانی، (۱۳۹۴ هـ. ش)، «بررسی دیدگاه اروین یالوم درباره ارتباط دغدغه‌های وجودی مرگ‌اندیشی و معنای زندگی»، دوفصلنامه پژوهش‌های هستی‌شناختی، شماره ۸، صص ۱۹ - ۳۷.

ملکیان، مصطفی، (۱۳۷۳ هـ. ش)، تاریخ فلسفه غرب، قم: انتشارات حوزه و دانشگاه.

یالوم، آروین، (۱۳۹۰ هـ ش)، روان‌درمانی اگزیستانسیال، ترجمه سپیده حبیب، تهران: نی.

_____ . (۱۳۹۱ هـ ش) مامان و معنای زندگی (داستان‌های روان‌درمانی)، ترجمه سپیده حبیب. چ ۱۳، تهران: قطره.

_____ . (۱۳۹۳ هـ ش) خیره به خورشید (غلبه بر هراس مرگ)، ترجمه مهدی غبرایی، چ ۵، تهران: نیکو.

یوسف‌زاده شوشتری، منصور، (۱۴۰۱ هـ ش) لطفاً پدرم باش، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ زندگی، چاپ اول.

_____ (۱۳۹۴ هـ ش) مخلوقات فانی، ترجمه محمدرضا فیاضی بردبار و زهرا حسینیان، چاپ اول، تهران: انتشارات ترانه.

عربی

إسماعیل، عزالدین، (۱۹۸۱)، المکان فی القصة الجزائرية، ط ۱، الجزائر: دار قباء. الأسمري، علی قاسم، (۲۰۰۵)، دراسات فی شعر العتوم، ط ۱، الأردن: منشورات الأردن.

التميمي، سعيد، (۲۰۲۱)، دراسات فی الشعر الأردني، ط ۱، الأردن: دار عمار. العتوم، أيمن، (۲۰۱۳م)، ذائقه الموت، ط ۲، الأردن: المؤسسة العربية للدراسات والنشر.